

۲. آستر و رویه

شاه به وزیر گفت: «وزیر، آستر رویه رِ نیگر^۱ می داره یا رویه آسترو؟»

وزیر گفت: «رویه آسترو نیگر می داره.»

دختر شاه گفت: «نخیر، آستر رویه رِ نیگر می داره.»

شاه بدش او مد، غضبیش گرفت. به وزیر گفت: «می ری این دختر منه به کسی می دی که نون شوم^۲ نداشته باشه بخوره.»

این وزیره هم تَو^۳ خورد دید یه پیروزی یه پسر کچلی داره تُو تندوره^۴. پیروزی می ره گدایی، می آره می ده این پسره می خوره. وزیر دختره ر آورد اینجا و به این پیروزی گفت: «این دختر پادشاه، عروسنه.» به دختره هم گفت: «این کچله، شوهرته.»

پسره گفت: «کله بابای پادشاه ریده که این زن من باشه.»

کچله بنا کرد دشنوم دادن به پادشاه.

دختره بنا کرد خندیدن و گفت: «آره، چه دشنوم بدی، چه نَدی، تو شوهر منی و من هم زن تو.»

به ننه اش هم گفت: «دیگه حق نداری پهلوی این بیای. این شوهر منه. می خوام از گُسنگی^۵ بکشمش. توی تندور بمیره.»

کچله هی داد و بیداد کرد و دشنوم داد.

دختره گفت: «هر چی دلت می خواد دشنوم بده، باد می بره. تو باید از تندور بیایی بیرون و نون بخوری.»

گفت: «نمی خوام.»

^۱ نگه

^۲ نان شب

^۳ تاب خورد، چرخید

^۴ تدور

^۵ گرسنگی

دختره فردا صبح يه سبيه^۱ ورداشت^۲ برد گذاشت اونجا که تندور بود و پناه^۳ واساد. کچله دید کسی به کسی نی^۴، پرید بالا و رفت سیبو ورداشت و بدّو رفت تو تندور. حالا دختره داره نیگا می کنه.

دختره با خودش گفت: «خُب، پَر و پاش محکمه. افليج نی. باشه عيبي نداره. حالا غصب کرده، خدا بزرگه.»

فرداش که شد دختره نون برد گذاشت بیرون در. گسنه^۵ خُب دین و ايمون نداره. کچله تا او مد بیرون که بره نونو^۶ ورداره و برگرده تو تندور، دختره درو بست! دختره درو بست و گفت: «تندور بی تندور، برو اون خونه^۷.» خُب، دیگه ناچار شد. رفت تو اون خونه.

دختره به کچله گفت: «تو شوهر منی. هر جوری که می زنم باید برا^۸ من برقصی. هر چی می گم باید بگی چشم.»

کچله گفت: «چشم.»

گفت: «بگو سلام.»

گفت: «سلام.»

گفت: «نه، سلام نه، بگو سلام عليکم.»

گفت: «سلام عليکم.»

گفت: «به مادر هم بگو سلام.»

به مادرش هم گفت: «سلام عليکم.»

گفت: «خُب، بارک الله. دو تا کلمه ياد گرفتی.»

^۱ سيب را

^۲ برداشت

^۳ کنار، جايی که دیده نشود.

^۴ نیست

^۵ نان را

^۶ اتاق

^۷ برای

وزیر به پیروز نه گفت: «این دختر پادشاه، عروسته». به دختره هم گفت: «این کچله شوهر ته.»



کچله او مد بیرون که بره نونو ورداره و برگرده تو تندور؛ دختره درو بست!

فردا صبح فرستادش حموم. رفت و یه دس لباس بش پوشوند و به دو سه روز رو به راهش کرد و کچله سلام کردنو یاد گرفت. وقتی می رسید سلام می کرد.

دختره رفت به چاروادارها^۱ گفت: «من یه نوکری دارم یه چند روز همراتون بیرینش. حالا

چیزی می خواین بش بدین می خواین ندین. بیرینش که همراتون راه بره.»

چاروادارها ورش داشتند و رفتند. به یه بیابون برهوتی رسیدند. کم آبی بود. چاهی بود، آب داشت. ولی هر کی می رفت تو چاه، سرشن می اوmd بالا. خودش نمی اوmd.

اینا گفتند: «کچلو^۲ بفرستیم تو چاه آب بیاره.»

گفتند: «باشه.»

به کچل گفتند: «برو پایین آب بده.»

این رفت تو چاه، همچین که رفت تو چاه دید یه دیوی اونجا واساده.

گفت: «سلام علیکم.»

دیوه گفت: «خُب، هر کی می اوmd سلام نمی کرد. ولی تو برا^۳ خاطر سلامت آزادی. هر چی آب می خوای بده بالا.»

این هی آب داد و آب داد.

دیدند نه، همه چی بر وفق مراده. گفتند: «دیگه آب نمی خوایم، خودت بیا.»

دیوه بش^۴ گفت: «حالا که می خوای بری، این دو تا انار می بینی؟ اینه می دی برا زنت بیرن.»
(اینا کار خداhe. همه دستورای خداhe.)

این اوmd بالا و این دو تا انار داد برا زنش بردن. خودش با اینا رفت.

(اون روزا خُب مسافرت ها یه روز و دو روزی نبود، یه شش ماهی و یکسالی طول می کشید.

هر کی می رفت مکه یکسال طول می کشید. مث^۵ حالا که نبود.)

دختر پادشاه انار که وا^۶ کرد دید گوهر شب چراغه. با خودش گفت: «خُب، باشه. بهتر من.»

^۱ کاروان دارها

^۲ کچل را

^۳ برای

^۴ به او

^۵ مثل

^۶ باز

اینارِ وا کرد و بنا کرد خرج کردن. خونه مال خودش بود، این یکی هم خرید، او نم خرید و...
به قدری که می خواست خرید و خراب کرد. اوستا و عمله و بنا گذاشت سرش مشغول قصر
و بارگاه درست کردن شد. دو تا انار گوهر شب چراغ خیلی درآمد داره!
حالا اینه اینجا داشته باش.

اونا رفتند. پنج شیش ماه مسافرت طول کشید. برگشتن اومدن و دوباره به کچل گفتند: «برو
آب بده.»

گفت: «چشم.»

این رفت دید بله، اون یارو دیوه اونجا واساده.

گفت: «سلام علیکم.»

گفت: «اگر آب می خوای، بده بالا. برا سلامت آزادی.
آب داد بالا.

اینا گفتند: «بابا آب بسمونه، دیگه خودت بیا بالا.»

کچله از دیوه خدا حافظی کرد.

دیوه گفت: «حالا که می خوای بری این دو تا انارم بیر.»

دو تا انار دیگه باز دوباره پیچید و کادو کرد و بش داد و اینم خدا حافظی کرد و او مد.
وقتی او مد دید خونه شونو گم کرده. نه درش معلومه و نه کونش^۱ معلومه. بنا کرد تو^۲ خوردن.

آخر، یکی بش گفت: «چته؟»

گفت: «خونمون اینجا بوده، حالا نی.»

گفت: «چرا، هه. درش اونه.» او مد درو زد دید بله خانمش او مد. رفت تو و سلام علیکم و
رفت تو دید بله، اینجا خونه نی قصر و بارگاهه. رفت و زنه گفت که اینا که می بینی مال همون
دو تا انار که دادی آوردن.

گفت: «ا، دو تا دیگه هم آوردم.»

گفت: «کو؟

گفت: «اینها.»

گفت: «خُب، بده من، اینا برا من خوبه.»

^۱ انتهایش

^۲ تاب خوردن



دیوه گفت: «خُب، هر کی می او مد سلام نمی کرد. ولی تو برا خاطر سلامت آزادی. هر چی آب می خوای بده بالا.»

دختره از پشت پرده در او مدد و گفت: «همون کچله که دیدی، همون شوهر منه.»

گفت: «آره برا تو خوبه.»

داد به زنه و شد نوکرش تا قصر و بارگاهو تموم کردند و تعطیل کردند. قشنگ قالی فرش کردند، از تو در خونه تا تو هال. اینم فرستاد رفت حموم. خُب یه سالی طول کشیده بود دیگه، اینم خُب کچلی هاش مو دَر کرده بود و جَوونِ خوبی شده بود. شَل مَل هم خُب نبود. لباس خوب بش پوشوند و گفت: «برو شاه رو با وزیر دعوت کن.» این او مد رفت به پادشاه گفت: «قربان، خانم من می گه آمرُو^۱ تشریف بیارین منزل خودتون. با وزیر.»

گفت: «باشه، می آیم.»

شاه با وزیر داشتن می آمدند دیدند که این ساختمنون نبود، قصر بود. رفتند تو. از تو در خونه فرش بود تا تو هال. رفتند نشستن. پسره هم دو زانو زد جلوشون نشست و دختره هم رفت پشت پرده و گفت: «وزیر!»

کیه صدا می کنه؟ صداش مث دختر پادشاه می مونه!
وزیر گفت: «بله.»

گفت: «آستر رویه رو نیگر می داره یا رویه آسترو نیگر می داره؟»
شاه دید، صدای دخترش.
وزیر گفت: «آستر رویه رو نیگر می داره.»
دختره گفت: «قبول داری؟»
گفت: «بله.»

گفت: «اون جوونی که می بینی رویه روتون دو زانو زده همون شوهر منه. همون کچله.»
دختره از پشت پرده در او مد و گفت: «همون کچله که دیدی، همون شوهر منه. حالا با این تخت و بارگاه که داری می بینی، آستر رویه رو نیگر داشته. این رویه بود من نیگرش داشتم.»
(البته اون نیگر نداشت، خدا نیگر داشت.)

اون وقت، شاه هفت شب آندروز^۲ کوس و گواگب پادشاهی را به جنبش درآورد و کچله ری کردش داماد خودش و گفت: «تو وزیر دست راست منی.»

^۱ امروز

^۲ شبانه روز